

# قاتل خون اسام



AU FIL  
DES MOB

# قاتل خون آشام

داستانی پر ماجرا و مأموریتی خطرناک

نویسنده : محمد تهرانی

حق چاپ محفوظ و مخصوص

انتشارات غلامعلی شعبانی

تهران - اول لاله‌زار کوچه مجمر



## محمد تهرانی - نویسنده کتاب

---

از این کتاب تعداد ده هزار جلد در خرداد ماه ۱۳۵۹ با  
سرمايه سازمان چاپ و انتشارات غلامعلي شعبانی بچاپ رسيد.

# فصل اول

سرهنگ جورج رئیس دسته کار آگاهان سرویس مخفی سی - اس - آی در نیویورک پشت میز کنفرانس نشسته بود و چند نفر از بزرگان اداره بر روی مبل های دسته طلایی و زیبا نشسته بودند و به حرفهای جورج گوش می دادند :

- گوش کنید باز امراری مخفی در پشت پرده خونین پنهان شده ما هنوز هم درست از جریان بطور کامل اطلاع کافی نداریم اما بطوریکه پلیس بین المللی به ما خبر داده است در بندر هنگ کنگ گروه ناشناسی که

می‌توان آنها را یکی از قوی‌ترین باندهای بین‌المللی  
نامید پنهان از پلیس محلی به کارهای غیرقانون دست  
زده‌اند و طوری هنگ‌کنگ به هم خورده که دست کم  
روزی پنج یا شش جسد در کوچه و خیابانهای هنگ‌کنگ  
بدست پلیس می‌افتد تنها مسئله‌ای که برای پلیس محلی  
شکفت آور است جسد های مرموزی که بدست می‌آید  
همه چاق‌باد کرده و سنگین و زنده مثلادر هر ده جسد  
مذکور ممکن است یکی دو تا لاغر و معمولی جلوه کند.  
تحقیقات پلیس محلی هنگ‌کنگ در پیدا کردن  
کوچکترین مدرکی از آدمکشان بی‌نتیجه مانده علاوه  
بر این کم شدن گروهی از افراد پلیس هنگ‌کنگ  
جنب و جوشی به پا کرده است وحشت و هراسی بزرگ  
در بندر هنگ‌کنگ پدید آمده و پلیس محلی ناچار از  
پلیس بین‌المللی کمک خواست اما چون به تازگی  
یک ماجرای شکفت آور در شیکاگو روی داده و  
کار آگاهی به نام رابرت لوسون کشته شده و دومین

کار آگاه برجسته آنها به شیکاگو فرستاده شد مک استارد  
نیز این ماموریت را به عهده ما گذاشته است و .....  
دیوید اسکارچ حرف سرهنک جورج را قطع  
کرد و گفت :

خوب قربان پلیس بین المللی می خواست این  
ماموریت را به عهده پلیس اف بی آی بگذارد ؟ جورج  
سیکاری آتش زد سرش را تکان داد و گفت :

من هم همین موضوع را به مک استارد گفتم ولی  
جواب داد که همه کار آگاهان اف بی آی به مرخصی  
رفتند و ما مجبوریم يك کار آگاه ورزیده به هنک کنک  
بفرستیم .

رابرت هیچر تکانی بخود داد و گفت حالا کدام  
کار آگاه را انتخاب کردید ؟

سرهنک بلافاصله چنین گفت :

من هم برای همین شما را به اینجا خواندم تا با کمک

شما یکی را انتخاب کنیم .

استیو کارتر که تا بحال ساکت نشسته بود گفت

به نظر من کار آگاه لاوسن هم بد نیست !

جورج - نه نه لاوسن به تنهایی قادر به دستگیر

کردن تبهکاران هنگ کنگی نیست .

رابرت هیچر - ولی من فکر میکنم که نات

پنکرتون هم بد نباشد .... آفرین آفرین هیچر ، نات

پنکرتونی که پنجه اسکلت پر قدرت ترین باند ها را

به چنگ عدالت انداخت نات پنکرتونی که بزرگترین

باند ها را در هم شکست هیچکس ورزیده تر از او نیست

با وجود آنکه در مرخصی است ولی من به او اطلاع

می دهم که هم اکنون به اینجا بیاید .

## فصل دوم

کار آگاه نات پنکرتون و ورزیده ترین کار آگاهان سی - اس - آی آهسته و با احتیاط قدم به ساحل شنی گذاشت . هوانیمه تاریک بود بندر هنگ کنگ در تاریکی غرق شده بود ماه مانند خنجری تیز روشن در دل آسمان فرورفته بود بنا به دستوری که به پنکرتون داده بودند می بایست یک چراغ قرمز سه بار روشن و خاموش شود البته این عمل می بایست از فاصله بسیار دوری انجام میگردد پنکرتون چشمهای کنجکاوش را به اطراف دوخته بود اکنون چراغهای بندر هنگ کنگ روشن شده بود و فضا را تا دور دستها بخوبی نشان می داد پنکرتون نگاهی به ساعت مچی اش انداخت ساعت هفت ربع کم بعد از ظهر را نشان می داد کار آگاه جوان زیر لب گفت :



مثل اینکه دیر کردند پس کو آن علامت ...  
صدای قدمهای سنگینی بر روی شن های نیمه مرطوب  
طنین انداخت نات نکاهی پر حیرت به طرف صداها کرد  
چهار شبیح چون چهار سایه بسوی اومی آمد در يك لحظه  
کوتاه فکر خطر مرگ در ذهن پنکرتون غالب شد  
کار آگاه حالت دفاع بنخود گرفت .

اشباح درد و قدمی پنکرتون ایستادند و مردی غول  
آسا بطرف پنکرتون آمد هنگامیکه مردمذکور که  
از طرف تبهاران ماموریت داشت . بجلوی پنکرتون  
رسید با لحن انگلیسی شکسته گفت شما نات پنکرتون  
هستید؟

کار آگاه با باهوشی شانه هایش را بالا انداخت و  
گفت آره اما برای چه منظوری سؤال کردی ؟  
پیش از آنکه نات حرفی دیگر بزند مرد چینی  
مشتی به چانه پنکرتون وارد ساخت و گفت :  
آره آقا پسر برای این منظور ...

کار آگاه از این ضربه از پشت روی شن ها افتاد اما  
مانند فتر از جا پرید و چنان مثنی به شکم کاتکتر زد  
که فریاد او به هوا بلند شد و روی زمین غلطید سه مرد  
چینی دیگر بلافاصله دور کار آگاه را گرفتند اولین ضربه  
مشت پنکرتون نفر دست راستی را به عقب راند لگد تات  
دومین تبهار را نیمه خم کرد سومین مرد چینی با سر به  
صورت پنکرتون کوبید اما ضربه دست چپ کار آگاه  
امان به حرکت دوم او را نداد یکی از تبهاران با دو دست  
قلاب شده چنان از پشت بگردن پنکرتون زد که کار آگاه  
با صورت روی شن ها رفت این خود فرصتی برای بقیه شد  
که از جا برخیزند و پیش از آنکه فرصتی به پنکرتون  
بدهند تات را زیر کبار مشت و لگد گرفتند خون از بینی  
و دهان پنکرتون بیرون می زد و چهار کاتکتر مانند  
چهار کرکی که طعمه ای را به چنگ آورده باشند با  
بی رحمی ضربات دردناکی بر پیکر مامورسی - اس - آی  
وارد می کردند چونکی رئیس آن سه نفر مرتب جملاتی  
چینی تکرار می کرد .

یکی از کانگستر ها لگدی حواله دل پنگرتون کرد  
کار آگاه با چابکی پای او را گرفت و دو دور چرخاند  
آنکاه او را با يك حرکت به طرف دیگری انداخت  
بر اثر این حرکت هر دو روی زمین در غلطیدند مشت  
پولادین نات به چهره استخوانی چونکی بر خورد نمود و  
صورت کانگستر را پرده ای از خون پوشاند چهارمین  
تبهکار از پشت گلوی پنگرتون را در میان گرفت و يك  
زانوی خود را پشت کمر او گذاشت ولی پیش از آنکه  
بخواهد فشاری بکمر کار آگاه بدهد در میان نگاههای  
پر حیرت سه کانگستر دیگر فریاد او بابلند شدن از روی  
زمین در بندی طنین انداخت . کانگستر چهار متر روی  
هوا بلند شد و با صورت وسط امواج افتاد .

باز صحنه زد و خورد سه مرد خشمگین و يك جوان  
جسور مانند اول شد مرگ کانگستر که وسط امواج  
غرق شد همچنان که روحیه آن سه را ضعیف کرد  
بر خشم آنها افزود چونکی از نیم متری شیرجه ای برای  
کار آگاه رفت اما پنگرتون با چالاکی خودش را روی  
زمین انداخت و يك قیچی برای چونکی زد کانگستر

چند معلق زد و بیهوش کنار ساحل افتاد حالا نبرد دو کانکستر و پنکرتون حالت دیگری بخود گرفته بود در حال زد و خورد به اطراف می نگرست که اثری از پلیس یا عابری ببیند در همین اثناء صدای ترمز اتومبیلی بلند شد علامت آژیر خطر اتومبیل نشانه رسیدن پلیس برای پنکرتون بود دو مرد با شدت و خشم بر ضربات خود افزودند درست در لحظه ای که شانس بطرف پنکرتون می آمد یکی از افراد پلیس طپانچه اش را بیرون کشید و يك گلوله بطرف سه مرد که چهره هایشان بخوبی دیده نمی شد شلیک کرد این درست مصادف با زدن مشت یکی از کانکسترها به چانه پنکرتون بود کار آگاه دوسه قدم به عقب رفت و ناگاه گلوله صغیر کشان به بازوی او خورد دو کانکستر دیگر به خیال آنکه حریفشان از پای درآمد جسد نیمه بیهوش چونکی را بدوش کشیدند و در لحظه ای کوتاه در تاریکی گم شدند .

## فصل سوم

الو : جناب سروان حال مریض یا بهتر بگویم  
آن کار آگاهه بهتر شده است :

چشم چشم من مواظبش هستم :

خدا حافظ :

سروان چیکو رئیس اداره پلیس هنگ کنگ با  
عجله همراه معاونش کلر از اطاق بیرون آمدند سوار  
اتومبیل مخصوص شدند و طی یک ربع ساعت خود را به  
بیمارستان رساندند در اطاق ۱۷ پنکرتون بیهوش روی  
نخت افتاده بود دست چپ او را با پارچه ای سفید بسته  
بودند و پزشکی چینی کوتاه قد ریز چشم مرتب به او  
خون تزریق می کرد :

سروان چیکو و معادش کلر بابی صبری پشت  
اطاق قدم می زدند و چشم به درب اطاق دوخته بودند درست  
نیم ساعت طول کشید که درب اطاق مزکور باز شد و  
پزشک با چهره‌ای خوشحال بطرف سروان چیکو رفت  
و گفت :

قربان تا يك ربع دیگر آقای کار آگاه بهوش  
می آیند سروان لبخندی تشکر آورزد و مشغول صحبت  
با کلر شد در مدت این يك ربع آند و گرم صحبت بودند  
پنکرتون در جلوی چشمان پزشک از جا برخاست و در  
حالی که به دستش می نگرست با خونسردی خطاب به  
پزشک گفت :

فکر میکنم پلیس های چین احتیاج به عینک  
داشته باشند و گرنه دست مرا عوضی هدف قرار نمی دادند  
خوب حالا اجازه هست من لباس بپوشم ؟

نه نه آقای کار آگاه من دستور دارم . . . . .

میدانی جناب پزشک من برای دستگیری عده‌ای

جنایتکار به هنگ کنگ آمدم اگر بخواهم دو سه روز  
روی تخت بخواهم برای عروسک بازی خوب هستم  
پنگرتون و پزشک از اطاق بیرون آمدند و در آنجا  
پزشک سروان چیکو و معاونش را به پنگرتون معرفی  
کرد پنگرتون چیکو و کلر در حالیکه هر کدام  
سیکاری زیر لب گذاشته بودند از بیمارستان بیرون آمدند  
نات پکی به سیکارش زدو گفت :

مگر بنا نبود که در ساحل علامت بدهید ؟

چیکو با تاسف سر تکان داد و گفت :

چرا ولی تبهکاران زرنکتر از ما بودند .

نات ایستاد و با تعجب پرسید :

منظور شما از این حرف چیست ؟

چیکو باز سرش را تکان داد و گفت سه نفر از

مامورین ما با چراغ قوه در ساحل بودند و منتظر ورود

شما بودند اما متاسفانه چند لحظه پیش از آنکه شما

به بندر بیائید آنها به وسیله کارد کشته شدند اما یکی از آنها در آخرین لحظه ما را از ماجرا مطلع کرد و ما نیز خود را در آن معرکه رسانیدیم.

نات پنکرتون نیز شروع به تعریف کردن از اول ماجرا نمود و در آخر سخنانش افزود:

موضوعی که برای من حیرت آور است کشتن من است زیرا من همان لحظه درك کردم که کانگستر های حمله کن می خواهند مرا زنده دستگیر کنند و گرنه می توانستند با دشنه یا گلوله مرا نا بود کنند.

پنکرتون چیکو و کلر به کنار خیابان رسیدند در آنسوی خیابان مردی که روزنامه ای بدست داشت و در کنار يك کابین تلفن عمومی ایستاده بود با دیدن پنکرتون مثل کسانی که صد ها مرتبه او را دیده باشد جستی به داخل تلفن عمومی زد و با عجله و سرعت چند شماره گرفت:



الو : من مامور شماره ۱۸ کارآگاه آمریکائی  
زنده است الان دارد با دو نفر پلیس از بیمارستان بیرون  
می آید : صدای مردی از آن طرف بلند شد :

سعی کن اورا زخمی کنی همچنین آن دو پلیس را...

کانگستر گوشی را گذاشت طپانچه ای از جیبش در آورد

پشت ستونی پرید پنگرتون را نشانه گرفت و بر روی

ماشه فشار آورد درست در همان لحظه چیکو پنگرتون

را به گوشه ای هول داد و خود هم شیرجه ای بطرف

زمین رفت گلوله صغیر کشان از بالای سر آند و گذشت

و به سینه يك عابر نشست کانگستر که متوجه خطای

گلوله خود شده بود با خشم دو گلوله بسوی نات خالی

کرد اما کار آگاه زبر دست فوراً خود را پشت

اتومبیلی که پارک شده بود مخفی کرد اینبار چیکو و

معاونش طپانچه هایشان را بیرون کشیدند و بسوی کانگستر

شلیک کردند تبهکار چینی که دید از پس دوتیر انداز

بر نمی آید با چند خیز خودش را به اتومبیلی قرمز رنگ  
رسانید و توی آن جست پشت دل نشست آنگاه پا روی  
گاز گذاشت اتومبیل مانند تیری که از چله کمان رها  
شده باشد از جا کنده شده و با سرعت حرکت کرد .  
پنکرتون از جا بلند شد با چند جست خودش را  
به اتومبیل پلیس رسانید و درب را باز کرد پشت دل  
نشست و به تعقیب اتومبیل نبهکار پرداخت اکنون دو  
اتومبیل با سرعت سرسام آوری در جاده های خلوت  
هنگ کنگ در حرکت بودند گانگستر چینی با وحشت  
هر اس به آئینه می نگریست و از اینکه اتومبیل پلیس به  
رائندگی شکار تیر نخورده اش به او نزدیک می شد لبش  
را به دندان می گزید پنکرتون يك لحظه پایش را از  
روی گاز بر نمی داشت و از اینکه به اتومبیل مذکور  
تزدیک می شد لبخند می زد اکنون سرعت آنها به حد اکثر  
رسیده بود ۱۵۰-۱۶۰-۱۷۰ کیلومتر ، دو مرد ماجرا جو

می دانستند که اگر دستشان از روی فرمان بلغزد چه  
مرگ و حشتناکی در انتظارشان میباشد و علاوه بر این  
حرکت با این سرعت ممنوع بود .

اکنون فاصله دو اتومبیل به پنجاه متر رسیده بود  
مرد گانگستر نگاه نندی به آئینه کرد آنگاه دست روی  
شستی گذاشت به دنبال آن دستگاہ کوچکی که شباهت  
به يك دستگاہ گیرنده و فرستنده بود چند بار بوق زد تبهگان  
از يك پیچ رد شد آنگاه صورتش را اندکی بدستگاہ  
تزدیک کرد و گفت :

الو الو من مأمور شماره ۱۸ .

صدایت را می شنویم حرف بزن .

گوش کنید من نتوانستم درست آن کار آگاه

اروپائی را هدف قرار بدهم و . . . خوب احق دیگر  
چه کار کردی . حالا در تعقیب من است و در جاده تنگی  
هستیم . توسعی کن فاصله ات را از او بیشتر کنی بقیه اش با ما  
چشم چشم اطاعت می شود .

در کنار دو درخت که در دو سوی خیابان قرار داشت دو

اتومبیل یکی در آن طرف و دیگری در این سو بحالت  
دورزدن ایستاده بودند و دو مرد غول پیکر چینی گاهی  
به یکدیگر و زمانی به جاده می نگرستند درست در  
همان لحظه اتومبیل تبهکار با آن سرعت دیوانه وارش  
رسید و بایک ویراج از میان دو اتومبیل دوستانش که عضو  
باند بودند گذشت هنگامیکه اتومبیل کار آگاه که سرعش  
دست کمی از سرعت اتومبیل تبهکارنداشت نزدیک شد دریک  
چشم به هم زدن هر دو مانند پرنده ای سبک از جا کنده  
شدند و به تقلید اتومبیلی که می خواهد دور بزند هر دو  
سپر خود را به یکدیگر زدند تا گاه اتومبیل پنکرتون  
از بیست متری رسید در لحظه ای کوتاه پنکرتون مر که را  
جلوی چشم خود دید پایش را روی ترمز گذاشت صدای  
گوشخراشی از لاستیکها بلند شد و کار آگاه توانست  
بسرعت در ب را باز کند و با شیرجه بر روی جوی کنار خیابان  
برود. اتومبیل نات به اندازه چند متر جلورفت و محکم  
به بدنه دو اتومبیل و دو کانگستر خورد نعره آند و بابلند

شدن چند متر از روی زمین در فضا طنین انداخت شعله  
های آتش از اتومبیل کار آگاه زبانه کشید پنگرتون  
خشمکین خسته زخم دیده از جا بلند شد و در همین اثناء  
صدای آژیر اتومبیل سروان چیکوا از دور بگوش رسید



## فصل چهارم و پنجم و ششم

هنگامیکه پنکرتون و سروان چیکو از اتومبیل پیاده شدند ساعت نزدیک به یازده صبح بود ناگه سروان چیکو مانند برق گرفته ها ایستاد و به دو نکهبان درب ورودی چشم دوخت پنکرتون با دو خیز خودش را به دو نکهبان رسانید و شانتهای آندورا که چون مجسمه ای بی روح تکیه به دیوار داده بودند گرفت و تکانی به آندو داد چشمان دو نکهبان بیچاره باد کرده بودند نه تنها چشمان آنها بلکه هیکل آندو باد کرده بود جای دوسوزن در پیشانی آنها بنخوبی دیده می شد چیکو باخشم سرش را تکان داد و گفت :

اگر دستم به این چهارده نفر لعنتی ها برسد میدانم چه معامله ای با آنها بکنم. پنکرتون و چیکو سوار آسانسور شدند و بدفتر چیکو رفتند در آنجا دوشیزه ماریا ساید که سنش به بیست سالگی می رسید در اداره ماشین نویس زبر دستی بود با ورود چیکو و پنکرتون از جا بلند شد پا کتی در دستش دیده می شد نگاهی به پنکرتون کرد و گفت :

معذرت میخواهم شما می بایست نات پنکرتون باشید آره مادموازل چطور مگر فرمایشی بود ؟

بفرمائید این پا کت را برای شما فرستادند. پنکرتون در اولین نظر به پا کت باهوش کار آگاهی خود فهمید که نامه می بایست از طرف تبه کاران باشد و حدس کار آگاه هم درست از آب در آمد نات نامه را با عجله کشود و خواند .

آقای کار آگاه سلام عرض میکنم :

شناختن يك کاتگستری که از اعمال کثیف خود پشیمان شده باشد زیاد برای شما مهم نیست اما من می خواهم يك اطلاع از این باند در اختیار شما بگذارم ملاقات مادر کاباره مرغ طلایی خیابان ۴۲۲

## (گانگستر ناشناس)

پنگرتون نظری به سروان چیکوانداخت معاون  
چیکو کلر نیز ساکت در گوشه‌ای ایستاده بود نات سکوت  
را شکست و گفت: من نقشه‌ای دارم می‌ترسم که تبهکاران  
حیله‌ای بکار برده باشند فکر میکنم که کریم کردن هر  
سه بد نیست. خوب است خانم ماریا؛ البته آقای کارآگاه  
متشکرم خانم ماریا، کافه دستوران مرغ طلایی را بیشتر  
تر و تمندان چینی انگلیسی ایتالیائی اسپانیولی اشغال  
کرده بودند بوی دود سیگار و مشروب فضا را پر کرده  
بود بدنبال همه مشتریان که داخل کافه می‌شدند سه مرد  
چینی خوش هیكل که هر کدام لباسی بلند به سبك چینی  
پوشیده بودند و عصائی بدست داشتند با ریش سبیل  
زرد رنگ وارد کافه شدند و پشت میزی نشستند طی چند  
دقیقه سه بطری آبجو و ویسکی و سه لیوان پریخ روی میز  
چیده شد بدون شك خوانندگان عزیز با این سه مرد چینی  
یا بهتر بگویم پنگرتون چیکو و کلر آشنا هستند پنگرتون  
چشمان نیز بینش را به اطراف دوخت چیکو لیوانی



ویسگی پر کرده‌نوز کلمه به سلامتی را به لب نیاورده بود که برق خاموش شد کافه در تاریکی مطلق فرو رفت صدای غرغر مشتریان مست و صدای رئیس کافه که فریاد می کشید گارسون برو به کنتر سر بزن بگوش می رسید و در همین موقع صدای شلیک دو گلوله بلند شد زنها جیغ می کشیدند و مردان عربده میزدند . صدای يك رگبار مسلسل به همه‌ها اضافه شد ناله عده‌ای در تاریکی بلند شد يك رگبار دیگر از گوشه‌ای شلیک شد و يك ردیف بطری ویسگی را درهم شکست .

پنکرتون بلافاصله با چیکو و کلر میزشان را خالی کردند و در گوشه‌ای ایستادند کار آگاه آهسته گفت:  
همه این اتفاقات سر ما سه نفر است و هنوز جمله کار آگاه بدرستی تمام نشده بود که چند سیاهی بسوی آنها حمله بردند اولین مشت پولادین نات به چانه یکی از اشباح خورد و زرد و خورده‌خونی در گرفت چهره‌ها بنحوبی دیده نمی شد گاهی نات با مشت به چانه چیکو گاهی چیکو بچانه کلر می زد . کار آگاه با دو مرد غول پیکر در افتاده بود

كلربا دو مرد چابك و چالاک چيكو بادو نفر پر قدرت  
ونات با ضربات مشت واكد از خود دفاع می کرد هنوز  
صدای گلوله شكستن ظروف و عر بده مستها بلند بود یکی  
از ناشناس ها يك سرنك یا سوزن بلند از همان هایی که  
به قربانیان خود فرو می کردند در آورد و حواله سینه  
کار آگاه کرد پنکرتون مانند گربه ای چالاک چرخید  
مچ دست او را گرفت و بادست راستش بالبه دست به بازوی  
اوزد این فن همیشه برای کار آگاهان خود يك اسلحه  
سرد بود تبهکار با دومین ضربه که به بازویش خورد  
سوزن را انداخت کار آگاه بلافاصله با بکار بردن فن  
جود و چنان او را بر روی رفیق دیگرش زد که ناله هر دو  
بلند شد و دیگر از جا بر نخاستند حالا می بایست نات  
بكمك رفقاییش برود ولی او در این تاریکی کسی را  
نمی شناخت نات دست به جیب کرد فندکش را در آورد  
به وسط جدال پرید و آنرا روشن کرد پیرتو نور ضعیف جدال  
خونین چهارمرد را بنخوبی با آن چهره های خون آلود

دپراهن پاره نشان می داد نات هنوز بخوبی به مهاجمین  
نگاه نکرده بود که از عقب سر باطپانچه بسرش کوبیده  
شد و بیهوش روی زمین افتاد ولی فندک همچنان روشن  
بود تا اینکه لگد مرموزی آنرا خاموش کرد.



## فصل هفتم و هشتم

مقاومت کلر و چیکو در برابر چهار کانگستر  
سرنک بدست شجاعانه بود، کلر ناگاه حيله‌ای بکار برد  
حيله‌ای خوشمزه، بچابکی خودش را پشت ستونی کشید و  
کانگسترها هر کدام از قسمتی باو نزدیک شدند کلر با  
یک حرکت نشست و در حالیکه بامهارت می‌چرخید و  
می‌غلطید آنجا را خالی کرد و به تماشا ایستاد و جنایتکاران  
چینی هر کدام از یک طرف ستون را چرخ زدند و هنگامیکه  
جلوی یکدیگر ایستادند به خیال آنکه هر کدامشان کلر  
هستند و سوزن بالا رفت و در قلب یکدیگر جای گرفت و دفتر  
کثیف آند و بسته شد چیکو در حالیکه خسته شده بود بایک

ضربه هولناك يكي از آندو را روی میزی انداخت و با لگد به دست دومی زد سوزن از دست او پرتاب شد و محکم به سقف کافه فرو رفت کلر از پشت با دو دست به گردن يكي از تبهکاران زد گانگستر دومی درست در لحظه‌ای که اولین چراغ در سکوت و تاریکی کافه روشن شد فریاد کشید و گفت : اچ ب فرار کن . در میان وحشت و هراس مشتریان چراغها يكي پس از دیگری روشن شد وضع کافه در هم و بر هم شده بود میزها و صندلی های شکسته هر کدام به حالتی روی زمین افتاده بودند جسد گروهی زن و مرد در گوشه و نقاط کافه به چشم میخورد نیمی از بطری ها در هم شکسته بود در کنار ستون چهارمی کافه جسد دو تبهکار که سوزن در قلبشان فرو رفته بود و جسد بیهوش پنکرتون و دو گانگستری که بدست او بیهوش شده بودند به چشم می خورد کلر در حالیکه به فضای کافه چشم دوخته بود گفت :

قربان می بایست هر سه را با خود ببریم نگاه کن بین پنکرتون چه بلائی بسر این دو بیچاره آورده ، آره زود باش اول پنکرتون را تو ببر بگذار توی اتومبیل بعد

این دو تبهکار را ببر . پنکرتون چیکو کلر و دوشیزه ماریا  
توی اطاق نشسته بودند « منظور من از اطاق همان دفتر  
اداره پلیس چیکو است . »

کار آگاه پنکرتون غرق در فکر بود او می دانست  
که جاسوسی مابین آنهاست و گرنه چطور کانگستر  
ها آن سه را می شناختند که کریم کردند .

آیا چیکو خود عضو باند نیست ؟

نه این غیر ممکن است چیکو رئیس پلیس هنگ هنگ  
است . آیا خود کلریکی از کانگسترها نیست ؟ ولی نه  
چطور ممکن است مردیکه در کافه شجاعانه جنگید  
عضو تبهکاران باشد اصلا حرکات او مشکوکانه نیست  
آهان شناختم فکر میکنم خودش باشد ماده پلنگ خوش  
خط خال . کانگستر وحشی دوشیزه ماریا ساید . او بود که  
ما خود را در جلویش کریم کردیم می بایست ... آقای  
پنکرتون خیلی توی فکری ؟

این صدا از دهان چیکو پرید پنکرتون سیکاری

آتش زد و گفت : نه توی فکر نیستم خیلی خسته هستم  
دیشب اصلا خوابم نبود ، خوب خیلی معذرت میخواهم  
من میروم هتل بخوابم این شمارهٔ تلفنم ۸۵۴۲۱ در هتل  
مرغ سحر گاه. نات با عجله از کافه بیرون آمد ساعت نزدیک  
به ده صبح بود پنگر تون نمی خواست بخوابد بلکه منظورش  
تعقیب ماریا ساید بود هنوز چند دقیقه نگذشته بود که  
ماریا ساید با عجله از اداره بیرون آمد سوار یک تاکسی شد  
و آدرسی را به راننده داد پنگر تون نیز عینکی دودی از جیب  
در آورد و به چشمش زد و سوار یک کادیلاک که کرایه  
کرده بود شد و به تعقیب اتومبیل ماریا پرداخت اتومبیل  
ماریا از چند خیابان گذشت و جلوی آپارتمان سفید رنگی  
ایستاد و ماریا با عجله داخل آپارتمان شد کار آگاه نیز  
در چند متری آپارتمان توقف کرد وزیر لب در حالیکه  
پیاده می شد گفت :

آره جان خودت خیال کردی می توانی به

سی اس آی کلک بزنی .

کار آگاه در حالیکه دسته طپانچه را در دست  
می فشرد قدم به داخل آپارتمان زیبا گذاشت از دربان  
خبری نبود پنگرتون آهسته درب را بست و در حالیکه  
سعی میکرد صدایی از پایش بلند نشود بطرف پلکان  
مارپیچ رفت اما ناگهان صدای ناله ای از داخل يك زیر زمین  
که جلویش چند تا جعبه ماهی قرار گرفته بود توجه  
کار آگاه را جلب کرد پنگرتون لحظه ای مکث کرد  
نمی دانست که چه کند از پلکان بالا برود یا داخل آن  
دخمه بشود کار آگاه با خود گفت حتماً داخل دخمه  
اسراری نهفته است بهتر است به داخل دخمه بروم پنگرتون  
با سرعت جعبه ها را کنار زد از داخل جیبش چراغ  
قوه ای در آورد نور آنرا به جلو انداخت نور چراغ  
همچنان می چرخید درست هنگامیکه نور به يك تابوت  
سیاه رنگ افتاد پنگرتون با احتیاط جلو رفت در کنار  
تابوت پر از لکه خون زانوزد اشعه نور را روی چهره



زنی جوان انداخت ناگاه خشکش زدماریا شاید داخل  
تابوت با چهره‌ای خون‌آلود و موهای درهم ریخته بود ماریا  
نگاهی به کارآگاه کرد و گفت :

شما پ پنگرتون هستید ؟

آره مگر تو همان ماشین نویس نیستی ؟

گوش کن آقای کارآگاه من دیگه دارم میمیرم

اما ماریا شاید من هستم آن ماشین نویسه خودش  
عضو باند است و با گریم کردن خودش را بشکل من در آورده  
پس از ادای این جمله چشمهای ماریا شاید بسته شد و  
زندگیش در تابوت سیاه پایان یافت .

کارآگاه زیر لب فاسزایی نثار تبهاران کرد و از  
جا بلند شد و بطرف درب دخمه رفت اما صدای پایی بلند  
شد کانگستر چینی از آنجا قصد عبور داشت با دیدن  
جعبه های درهم ریخته طپانچه اش را بیرون کشید و

سرش را به داخل دخمه کرد ولی دو دست نیرومند دور  
گردنش حلقه شد و ضربه‌ای به سرش خورد کار آگاه  
جسد بیهوش او را زیر سه‌چهار جعبه انداخت و با چند  
خیز پله‌ها را دو تا یکی طی کرد پس از پیمودن يك سالن  
در جلوی اطاقی که صدای حرف زدن بگوش می رسید  
ایستاد و گوش داد صدای ماریا قلابی بلند بود .

تا بحال افراد ما پیش می بردند اما از هنگامیکه  
این کار آگاه اروپائی به هنگ کنگ کنگ قدم گذاشته و  
عده‌ای را به قتل رسانده وضع باندمابر هم خورده می بایست  
نقشه‌ای برای قتل او بکشیم .

صدای خشمگین مردی بلند شد :

چه نقشه‌ای برای قتل او بکشیم هر نقشه‌ای که  
میکشیم با شکست روبرو می شود . خوب ماریا ما رفتیم  
اسیر گاه تا بینم چطور می شود .

کار آگاه از همان پله‌ها پائین آمد پشت درب دخمه  
کمین کرد چند لحظه بعد سایه دو مردغول پیکر چینی  
که مشغول حرف زدن بودند بلند شد پنگرتون طیآنچه  
بدست منتظر آندو بود دقیقه‌ای بعد درست در لحظه‌ای  
که دو مرد از جلوی دخمه عبور کردند نات با پاشنه  
طیآنچه محکم به سر هر دو کوبید جسد بیهوش آندو را  
به دخمه کشید و چند ضربه دیگر که می‌دانست آنها تا  
دو سه ساعت در خواب خوشی فرو خواهند رفت بسر آنها  
وارد آورد دستهای آندو را با يك تکه طناب بست درب  
دخمه را محکم بست و با چند قدم سریع خودش را پشت  
اطاق ماریا قلابی رسانید و با يك لکد درب را باز کرد ماریا  
هراسان از جا جست و با دیدن کار آگاه رنگش پرید  
با لحنی شکسته گفت :

به اجازه کی وارد اطاق شدی ؟

نات خنده‌ای کرد و گفت :

چی میگی خوشگله برای آمدن پیش يك گانكستر  
اجازه خواستن نمی خواهد خوب خانم ماریا که اینجور  
خود را بشکل ماریای بیچاره در آوردی و خودت را در  
اداره جازدی . حالا همه ماجرا را برایم تعریف میکنی  
ومی گویی رئیس باند کیست ؟

- نه خواهش میکنم آقای کارآگاه این سؤال را  
از من نکن .

خفه شو ماده پلنگ خوش خط و خال تو بودی که  
نامه ای دروغی نوشتی و کریم کردن ما را به رئیس  
اطلاع دادی .

ولی من مجبور شدم اگر نمی گفتم کشته می شدم  
بزای چه مجبور شدی ؟

برای اینکه پدر من کروگان آنها است ؟

رئیس کیست ؟

اینرا نمی دانم ؟

فات با پشت دست محکم به گوش ماریازد و گفت :  
ماریا من مردی هستم خشن و سخت گیر اگر حرف  
تزنی بخدا تکه تکهات میکنم .

گوش کن پنکرتون تا من همه ماجرای این اجساد  
باد کرده کم شده را برایت بگویم ، ولی تو نمی توانی  
ماریا با وحشت به چهره کار آگاه نگریست  
سیکاری از فات گرفت آتش زد و شروع به صحبت  
کردن نمود ؟

در دو ماه پیش من و استیو نامزد می خواستیم به  
آفریقا برویم هواپیمای ما در جنگلهای ناشناخته که  
هنوز پای هیچ انسانی به آنجا کشیده نشده است سقوط  
کرد من و نامزد من توانستیم با چتر نجات پائین بیاییم و بقیه

کشته شدند .

آنگاه ما با اسلحه راه افتادیم هیچ کدام از ما این جنگلها را نمی شناختیم پس از کشتن حیوانات وحشی و چهار شبانه روز راه پیمائی در یکی از روزها که مشغول استراحت بودیم خود را در محاصره عده ای سیاه پوست آدمخوار دیدیم .

دفاع را بی نتیجه دانستیم و تسلیم شدیم آنها ما را به قبیله خود بردند و می خواستند در جلوی رئیس قبیله ما را قربانی کنند و آتش بزنند نمی دانم که چطور شد رئیس قبیله با ما طرح دوستی ریخت مقداری جواهر به من و نامزد من نشان داد و با زبان انگلیسی شکسته گفت :

من حاضر م با شما يك معامله بكنم:

نامزدم با تعجب پرسید چطور معامله ای ا

رئیس قبیله خنده‌ای زشت کرد و گفت:

ما احتیاج به خوردن انسان داریم.

اما در اطراف ما هم قبیله ای وجود ندارد اگر

شما از این جواهرات پر ارزش از ما می خواهید می بایست

در مقابل آنها روزی چند سفید پوست چاق و چله برای

ما بفرستید:

نامزدم گفت:

ولی در آمریکا آنهایی که شما می خواهید وجود

ندارد رئیس قبیله يك آمپول به ما نشان داد و گفت

نگاه کن این آمپول را به هر کس بزنی علاوه بر کشتن

آن طرف جسد او باد می شود و شما می توانید از اینها استفاده کنید . نامزد من لحظه ای فکر کرد و گفت :

من قبول دارم آنگاه به اندازه صد عدد از این سوزنها را گرفت و به راهنمایی یکی دوسیاه پوست ما به آمریکا آمدیم از آنروز نامزد من با همکاری من دست به جنایت بزرگی زد هر روز دست کم چند نفر را با این آمپول ها می کشت کم کم گروهی را دور خود جمع کرد و بزرگترین باندها را در هنگ کنگ بوجود آورد اکنون من خودم نمی دانم که نامزد من کیست ولی می دانم او رئیس باند است و همیشه برایم نامه مینویسد و می گوید حرکات تو زیر نظر من است و از اینکه بشما گفتم پدرم کروکان است دروغ گفتم :



پنکرتون تکانی بنخود داد و گفت :

چرا عده‌ای از اجساد باد کرده در هنگ کنگ

پیدا می‌شود :

معلومه دیگه برای اینکه وحشت در هنگ کنگ

به وجود آید . گاهی نیز آن اجساد از افراد باندهستند

که می‌خواهند خیانت کنند .

چرا عده‌ای کار آگاه از پلیس هنگ کنگ کم شده؟

رئیس آنها را در يك نقطه اسیر کرده که اگر

روزی افرادش را پلیس دستگیر کرد در مقابل آن

کار آگاهان با پلیس معامله کند .

خانه رئیس و پناهگاه کار آگاه کجاست ؟

در آپارتمان ۴۲۲ خیابان ۱۰۸ پنکرتون فوری

به چیکو تلفن زد .

اما کلر اطلاع داد چیکو به منزل رفته‌نات آدرس آنجا  
را از ماریا پرسید و دستور داد که کلر و عده‌ای  
کارآگاه اینجا بیایند.



## آخرین قسمت

بنا بدستور کلر چهار نفر از افراد پلیس سه کانگستر را که در دخمه افتاده بودند همراه ماریا به زندان بردند پنکرتون و کلر و هفده هجده نفر از کار آگاهان آژیر کشان بطرف ۱۰۸ حرکت کردند و افراد پلیس دور آپارتمان را با مسلسل محاصره کردند .

هفت نفر از افراد پلیس همراه پنکرتون و کلر داخل آپارتمان شدند و هر کدام بنا بدستور کار آگاه به طرفی دویدند .

پنکرتون و کلر در کنار یکدیگر با طپانچه پیش

می رفتند .

در همین موقع دو مرد چینی غول پیکر بسوی

آندو دویدند .

پنکرتون جلوپرید با يك ضربه به چانه اولی و با

سر به صورت دومی زد .

آندو باز سالن را طی کردند که سه مرد درشت

اندام مانند غولهای افسانه دورشان را گرفتند .

پنکرتون در جلوی چشمان کلر بروی دوپا بلند

شد و محکم به سینه دوتای آنها زد کلر بالبه دست به

کردن سومی کوباند و فریاد زد .

عالی بود . پنکرتون خیلی خوشم آمد .

نات درب سالن را باز کرد يك سالن بزرگ  
جلویشان قرار داشت .

پنکرتون و کلر دست در دست یکدیگر همچنان  
می دویدند که چهار نفر دشنه بدست از جلو بسویشان  
در حال دویدن سبز شدند :

پنکرتون يك حيله کار آگاهی بکار برد و در  
جلوی کلر که ایستاده بود بسوی چهار غول افسانه  
حمله برد .

ولی ناگاه خود را روی زمین انداخت چهارمرد  
چینی که مانند بادمی دویدند پایشان به هیکل پنکرتون  
گیر کرد و هر چهار نفر با شیرجه بر روی زمین  
افتادند .

فات از جا بلند شد .

با کلر شروع به دویدن کرد چند نفر پلیس نیز

رسیدند .

و چهار تبه‌کار را به گلوله بستند دو نفر پلیس

درب زندان کار آگاهان را کشودند و سه نفر از آنها

کانگستر هائی را که مشغول آمپول زدن به گروهی

مرد بودند به رگبار بستند :

پنگرتون خسته و هلاک ایستاد ناگاه يك چینی

غول پیکر دشنه بدست بسوی آنها دوید :

کلر راهنمای زیبا را تقدیم میکنم .

مرد چینی به نزدیکی کار آگاه رسید .

پنگرتون دو دستش را روی شانه کلر گذاشت

بر روی دو پا بلند شد و محکم به صورت مرد چینی زد

کلر با ذوق فریاد کشید :

عالی بود عالی بود .

آنها دوان دوان جلو رفتند .

آگاه از دور سه مرد درشت اندام بادشته بسویشان

دویدند چشم‌نات به يك طناب افتاد کلر به او چشم دوخته

بود کار آگاه عقب عقب رفت و مانند تارزان بلند شد و با

يك تاب از دور بسوی تبهکاران آمد و بادو پا دوتای آنها

را روی زمین انداخت کلر دوتای دیگر را هدف قرار

داد و پنگرتون با چند ضربه حریفش را بیهوش کرد.

در همین موقع رئیس باند آهسته در حالیکه

بصورتش زده بود .

با يك چنگال پهن عجيب جلو آمد نات به اشاره  
به كلر فهماند كه دور به ايستد. دوسرد خشن و انتقامجو  
جلوى يكديگر ايستادند.

رئيس مشتى به چانه نات زد كار آگاه از پشت روى  
زمين افتاد.

اما از جا پريد و چنان با ضربه بدل اوزد كه ناله  
رئيس بلند شد كار آگاه با زانو به صورت او زد نقاب از  
صورت او افتاد و چهره سروان چيكو رئيس پليس  
هنگ كنگ نمودار شد.

پليس ها دور آنها حلقه زدند.

كار آگاه با تمام قدرت خود چنان مشتى به صورت  
اوزد كه چيكو با رئيس باند از پشت روى زمين افتاد  
دو نفر از پليس ها دستبند بدست اوزدند و از روى زمين  
بلندش كردند.



پنکرتون در حالیکه لباسش را مرتب می کرد

گفت :

این هم رئیس باند شما آقای کلر جای او را در

اداره بگیرید .

ولی خواهش میکنم دیگه از سی - اس - آی

کمک نگیرید .

همه آنها با صدای بلند خندیدند .

محمد تهرانی

پایان



# قاتل خون آشام

داستانی پر ماجرا و ماموریتی خطرناک

نویسنده - محمد تهرانی



حق چاپ محفوظ و مخصوص

انتشارات علامت معلی شعبانی

بها ۲۵ ریال